

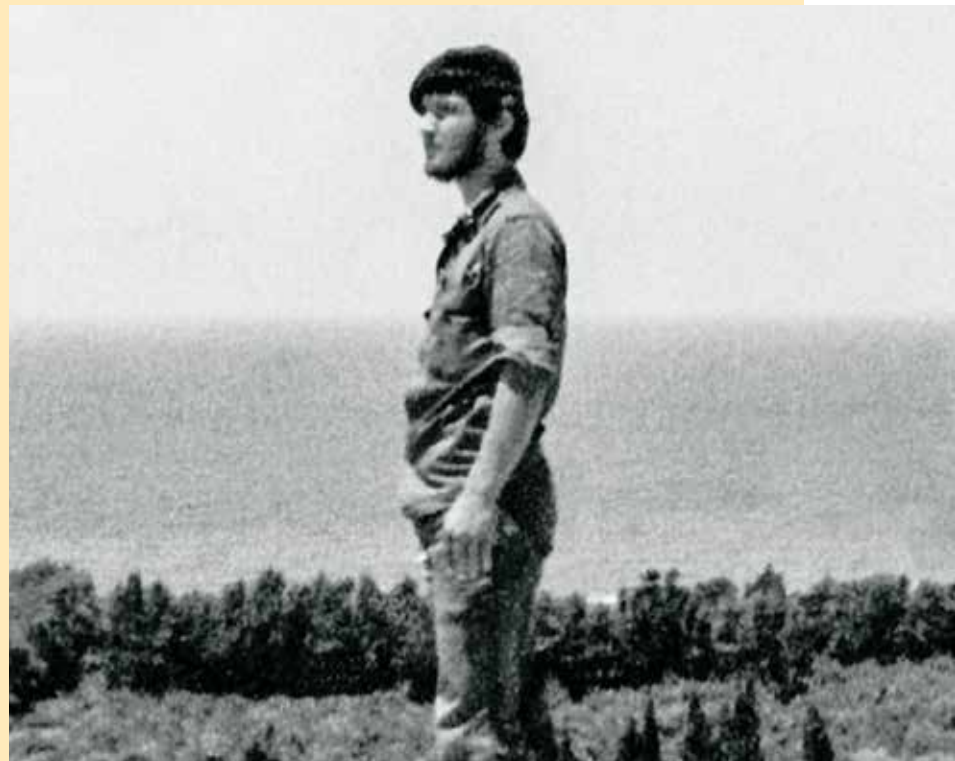
دو سال بعد، من در جنگ لبنان شجاعت عماد را با چشم خود دیدم. او روحیه بسیار بالایی در مبارزه علیه صهیونیست‌ها داشت که برای من قابل تحسین بود. از این مقطع به بعد، رابطه من با عماد بسیار نزدیک شد. آن زمان حیطه ارتباط جنبش فتح خیلی باز بود. ما به تمام گروه‌های مبارز کمک می‌کردیم. خیلی از تشکیلات لبنانی می‌آمدند می‌گفتند: «ما عضو جنبش فتح نیستیم، اما می‌خواهیم از شما امکانات بگیریم.» فتح هم به این شرط که آن‌ها علیه اسرائیل مبارزه کنند، به آن‌ها اسلحه می‌داد. حتی به مبارزین و سازمان‌های دیگر در خارج

ابو جهاد و گفتم: «گروهی خارج از فتح برای مبارزه امکانات می‌خواهند. آیا به آن‌ها بدهم یا نه؟» ابو جهاد گفت: «هدف‌شان جنگ با صهیونیست‌ها است؟» گفتم: «بله.» گفت: «مشکلی ندارد. اسلحه به آن‌ها بده.» آن روز ابو جهاد جمله‌ای تاریخی بیان کرد. او گفت: «روزی خواهد آمد که آن‌ها خودشان علیه اسرائیل مبارزه خواهند کرد.»

سال ۱۳۵۶ اسرائیل به فلسطین اکتفا نکرد و در لبنان تا نهر لیطانی پیش آمد و جنوب این کشور را اشغال کرد. در این مقطع، من اولین تشکیلات مقاومت لبنانی را به نام «حرکه لبنان العربی» ایجاد کردم. علتش هم این بود که اگر ما تشکیلاتی خارج از فتح درست می‌کردیم، لبنانی‌ها خیلی بهتر جذب می‌شدند. بعد از راه‌اندازی این گروه، عماد مغنیه

رفت و آمد داشت و از اعتقادات مذهبی بالایی برخوردار بود. جمیع این عوامل باعث شد که عماد به این نتیجه برسد که امل به دردمش نمی‌خورد. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، عماد خیلی دوست داشت به ایران بیاید و با امام خمینی بیشتر آشنا بشود. او سئوالاتی درباره انقلاب اسلامی ایران از من می‌پرسید، تصاویر امام را پخش می‌کرد، بعد هم با سفارت ایران آشنا شد.

در سال ۱۳۵۸ من به فرانسه رفتم و دیگر خبری از او نداشتم. در فرانسه طی عملیات اعدام انقلابی و ناموفق «شاهپور بختیار»، مجروح و بازداشت شدم و تا سال ۱۳۶۹ شمسی در زندان بودم.<sup>۲</sup> پس از آزادی، دوباره عماد مغنیه را دیدم. در این مقطع او به یک مبارز بزرگ تبدیل شده و عضو تشکیلات حزب‌الله بود. وقتی او را دیدم، به دلیل تغییر اسم و قیافه‌اش، فکر می‌کرد که او را فراموش کردم و نمی‌شناسم. در این مقطع، عماد با یک اسمی جعلی همراه با یک نفر دیگر در تهران به ملاقات من آمد. در حین گفتگو متوجه شدم او مترصد این است که آیا من بعد از ده سال توانسته‌ام او را شناسایی کنم یا نه. من هم به هیچ وجه به روی خود نیاوردم. روز بعد، وقتی تنها به محل اقامتم آمد و خودش را با همان اسم مستعار معرفی کرد، به او گفتم: «من همان دیروز تو را شناختم، ولی چون تنها نبودی، شناسایی نداشتم. تو عماد مغنیه هستی! اما اگر دلت می‌خواهد، می‌توانم به اسم دیگری صداقت کنم.» آن روز متوجه شدم که او حتی در بین دوستان نزدیکش هم، خودش را با نام دیگری معرفی می‌کند. من این مسئله را محترم شمردم و این را درک کردم که نباید از گذشته او سوالی بپرسم؛ لذا هر وقت با او



۲. انیس نقاش: شاپور بختیار در حال تدارک کودتا علیه ایران بود و حتی برای انجام این کار پنجاه میلیون دلار از صدام کمک گرفته و آمریکا نیز از او پشتیبانی می‌کرد. کودتای نوزدهم اولیه این کودتا بود که می‌خواستند شاه را دوباره به ایران برگردانند. ایران فقط می‌دانست که عملیاتی با چنین برنامه‌هایی در حال اجرا است، ولی نیرویی برای مقابله و جلوگیری نداشت. حکم اعدام بختیار در دادگاه انقلاب صادر شد که امام هم آن را تأیید کرد. من به بچه‌های سپاه گفتم که تجربه کار عملیاتی دارم و این کار را بر عهده می‌گیرم. رفتم و کار شناسایی را انجام دادم. طرح مدونی هم برای اجرای حکم اعدام بختیار تهیه کردم و دست به کار اجرایی کردن آن شدم که متأسفانه آقای خلخالی مرتکب اشتباه شد. او در مصاحبه‌ای اعلام کرد که برای اجرای حکم اعدام شاپور بختیار کماتندو به پاریس فرستاده است. دیگر شاپور بختیار نه جواب تلفن می‌داد و نه وقت ملاقات؛ محافظینش نیز افزایش پیدا کردند. به این ترتیب وقت ملاقاتی که با او گذاشته بودم و قرار بود همان‌جا کار را تمام کنم، منتفی شد. هم‌زمان از تهران با من تماس گرفتند و گفتند که این‌جا به شدت از بابت کودتا نگرانی وجود دارد و باید هرچه زودتر بختیار کشته شود. حجت بر من تمام شد و بر خودم واجب دیدم که هر کاری از دستم برمی‌آید انجام بدهم. یک اسلحه ۷ میلی‌متر با صدافخه کن تهیه کردم و رفتم سراغ بختیار؛ اما این‌ها شک کردند و در ساختمان راه رووم باز نکردند. من هم بلافاصله تصمیم گرفتم با گلوله قفل در را بشکنم و بروم داخل؛ ولی چون در دفتر بختیار ضدگلوله بود، هیچ کاری نتوانستم بکنم. یکی از دو گلوله‌ای که به من خورد، متعلق به سلاح خودم بود که به در شلیک کردم و کمانه کرد و برگشت سمت خودم. بعد هم که با پلیس فرانسه درگیر شدم و یک گلوله دیگر هم خوردم و دستگیر شدم.

هم به این تشکیلات پیوست. باید اشاره کنم که درست در همین مقطع، «جنبش امل» به عنوان یک سازمان شیعه فعال بود و حتی شاخه نظامی هم داشت؛ اما عماد به سمت این سازمان نرفت که آن هم دو دلیل داشت؛ یکی این که نیروهای سازمان امل هم می‌آمدند پیش ما آموزش می‌دیدند. اصولاً آن زمان اگر کسی قصد عملیات نظامی داشت، حتماً می‌آمد سراغ فتح. دلیل بعدی این که آن زمان جنبش امل با این که جنبشی شیعی بود، اما به عنوان سازمانی مذهبی مطرح نبود. به طور مثال خواندن نماز یا نخواندن آن برای‌شان مهم نبود. در حالی که عماد قبل از آموزش در فتح با آقای فضل‌الله

از فلسطین و لبنان هم کمک می‌کردیم. من از طریق مبارزین ایرانی که علیه شاه فعالیت می‌کردند و برای آموزش به لبنان می‌آمدند، با ایران مرتبط شدم.

عماد بعد از این که فتون نظامی را آموخت، به من گفت اسلحه و امکانات می‌خواهد. گفتم: «من خودم شخصاً امکاناتی ندارم. باید از خلیل الوزیر (ابو جهاد) استعلام کنم.» رفتم پیش

۱. «خلیل ابراهیم الوزیر» معروف به «ابو جهاد» فرمانده عملیات نظامی «سازمان آزادیبخش فلسطین» (PLO) و از بنیانگذاران اصلی جنبش فتح بود. او در سال ۱۹۸۸ در خانه‌اش توسط جوخه‌های ترور رژیم صهیونیستی، مقابل چشم همسر و فرزندش با ۵۲ گلوله به شهادت رسید.